

اعتراض جاودانه

یاسر قریانی

مظلومیت آن چنان بر وجود تو سایه افکنده بود که یادت بی اراده و ناگزیر، آتش بر خرمن وجود می افکند و خاطرات بغض را در گلو می شکنند. با ولادت، اگر چه جهان معنی گرفت، هدف و غایت آفرینش تحقق یافت و فضیلت جامه تجسم پوشیده؛

با ولادت، اگرچه پارسایی تولد یافت، نجات جوانه زد، عشق شکوفه کرد، فداکاری جان گرفت، مادری و زن بودن افتخار شد، و رایحه ایثار در جهان پیچید و وفات، اگر چه وفات این همه بود و بی تردید رحلت نور، لیکن آن مظلومیت هجده ساله که بر تو گذشت، وفات و تولدت را بر ما یکسان کرد. یاد تو با هر بهانه ای شهادت یا ولادت، بغض را در گلویمان می شکنند و جگرمان را آتش می زند. چرا پیامبر در تولد حسین علیه السلام گریست و آب دیده اش را با مهر تبرک لبانش بر گلوئی حسین علیه السلام جاودانه کرد؟ مگر تولد حسین علیه السلام با نزول قرآن، بر بام نیزه رفتن بر پیامبر پوشیده بود؟ چرا پیامبر با ولادت قرآن اشکی نیفشاند و در تولد حسین علیه السلام گریست؟ چه رازی بود در تولد حسین علیه السلام؟

اسراری این گونه است که ما را حتی در ولادت تو می گریاند. در آن خانه کوچک رازی به وسعت تاریخ نهفته است. چنان مظلومیتی بر آن خانه کوچک سایه گسترده است و چنان جراحاتی بر آن قلب آفرینش فرد آمده است و چنان زخمی بر آن جگر تاریخ نشسته است، که هیچ حادثه ای نمی تواند دل های شیعیان را مسرور کند. آری، آن مظلومیت نیلی که از سبلی دشمن بر چهره تو نشسته است، نمی گذارد که لیخنه بر چهره نه تشیع و نه اسلام، بلکه بر چهره انسانیت پس از تو بنشیند. به هر حال آن پهلو، بر آن در، شکسته است... چه تفاوت دارد که در شهادت این خاطره عرش سوز و جگر خراش را تداعی کنیم، یا در ولادت؟

مهم این است که تو مظلوم بزرگ ترین جنایت تاریخ واقع گشته ای. مهم این است که صبر لایتنای خدا در جانگاہ ترین حادثه آفرینش در تو، به تجلی نشسته است. مسأله اشک های علی است و لرزش گونه های علی به هنگام شستشوی پیکر مطهر تو و از همه مهم تر گریه های دادخواه و اشک های ظلم برانداز توست و سر بر دیوار گذاشتن علی علیه السلام و مهم تر از همه این ها، تشیع شبانه و مظلومانه پیکر توست. چه ظلم ها بر تو رفته بود و چه حق ها از تو ضایع گشته بود و چه حقایق در مقابل دیدگان تو تحریف گردیده بود که این اعتراض افشاگرانه را بر پیشانی تاریخ حک کردی؟ این چگونه اعتراضی بود که خداوند نیز به حمایت از آن برخاست. همان علی که مأمور به سکوت بود، همان علی که سخت ترین جنایات تاریخ را تاب آورده و دم بر نیآورده بود، چه شد که در حمایت از این اعتراض شکوهمند تو، بر بالای بقیع ایستاد، شمشیر از نیام کشید و دشمن را تهدید به جاری کردن سیل خون بر زمین کرد؟ باری این اعتراض تو در مخفی کردن قبرت اگرچه فریاد تظلم تو را بر جهانیان تا ابد طراوت می بخشد، اما سنگین ترین غم شیعیان تو گشت و عظیم ترین درد اسلام.

آن که عزیزترین یارش را پدرش را، فرزندش را، برادرش را بل از این ها بالاتر، مادرش را در جامه شهادت به خدا تقدیم می کند دلخوش است به این که هر از چند گاه در کنار قبر او می نشیند و به تیشه اشک راه بسته دل را می گشاید. ولی آن کس که قبری برای عزیزش نمی شناسد چطور؟ او بغضش را با خود به کجا می تواند سپرد؟ کجا می تواند عقده دل بگشاید. کجا گریه کنند، عاشقانت بر مصایب تو؟ کجا اشک بریزند، دلدادگان بر مظلومیت تو؟ و کجا ضجه بزنند، فرزندان بسیجی ات در فقدان تو؟ و این دلیل آن است که: یاد تو با هر بهانه ای، ولایت یا شهادت، بغض را در گلویمان می شکنند و داغ دوباره بر جگرمان می نهد.

مهدی است آن که تابش خورشید طلعتش

قبر نهان فاطمه علیه السلام را بر ملا کند.

بخشوده.

عبدالله ناله زد؛ ناله ای که یک دنیا التماس در خود داشت: «خدا می. به غربت در پیشگاهت رحم کن، به صدای قلبم که از ترس می تپد به لرزه ای که بر بدنم از هیبت افتاده، ترجم کن...»^۱

دست هایش رو به آسمان بود. در صدایش جوهری نمانده بود و اشک هایش با آب دهان مخلوط می شد. بریده بریده گفت: «خدا، اگر به من رحم نکنی، رسوا می شوم. خدایا! چه کنم؟ اگر ساکت بنمانم که کسی شفاعتم نمی کند و اگر خودم هم شفاعت بکنم که شفاعت مثل منی قبول نمی شود. خدایا، پروردگارا تو خود کرم تر از من هستی و من بزرگواریت را شفیع می کنم. با عفو و گذشتی که خود داری از گناهانم از بدی هایم بگذر...» و های های گریه صدایش را برید. دیگر صدایش بند آمده بود و حالا فقط چشم هایش با باران گریه حرف می زد. اما نه، گویا هنوز دلش آرام نشده بود. باز زیانش به کار افتاد. ولی آن چنان بی رمق که حرف هایش سخت فهمیده می شد: «خدا می. من. معبود من. آفریدگار من. چیزی را که از تو می خواهم، می دانم که بخشش چیزی از تو کم نمی کند. و به دوش گرفتنش تو را خسته نخواهد کرد. خدایا! خود را از تو می خواهم. بنده ای را که برای دفع ضرر یا به دست آوردن سود نیافریدنش. خدایا بار گناهانم را بر دار که سنگینی اش خسته ام کرده و زارم.

بر محمد و دودمانش درود فرست و مرا با وجود ستمی که بر خود روا داشته ام، به خود ببخش و مهربانیت را برای داشتن بار گناهانم بدار. آن مهربانی که بارها از بدکاران دستگیری کرده و گذشتی که بسیار ستمکاران را در برگرفته...»^۲

حسن هم بی اختیار گریه می کرد و با صدایی که می شنید هم ناله شده بود. آن وقت از خود بیرون آمد که دستی آرام به شانه اش خورد. عبدالله با چشمانی سرخ، نگاهش می کرد، همه حرف ها را با چشم هایشان گفتند و تا غروب که از مزرعه برمی گشتند در مزرعه فقط سکوت حرف می زد. سکوتی که آرامش پیش از توفان بود!

پی نوشت ها

• ترجمه آزاد قسمت هایی از دعاهای صحیفه سجادیه با استفاده از کتاب و مسایل اعتقادی از دیدگاه تشیع، محمدرضا مظفر، ترجمه محمدی اشتهاردی، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامی قم، ص ۱۳۶-۱۴۲ به ترتیب دعاهای ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲ از صحیفه سجادیه

• قرآن کریم: منزل: ۲ / ذاریات: ۱۸ / اسراء: ۷۹

۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۰۹
۲. بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۸۴ و بیت الاحزان، ص ۴۱
۳. مفاتیح الجنان، اعمال شب نیمه شعبان.

شوم تا کمرم نصف شود، اگر آن قدر سجده کنم که چشمانم از حلقه بیرون آید و اگر در تمام این مدت و تا آخر عمر از نعمت های رنگارنگ تو فقط به خاک زمین برای خوردن بسنده کنم و برای نوشیدن به آب خاکستر آلوده و زیانم آن قدر نام تو را بگویم که خسته دلان شود و هیچگاه از شرم نتوانم سر به سوی آسمان بلند کنم.»^۳ چون هر کدام از این عبادت ها را با بدنی انجام داده ام که تو روزیم کرده ای و با نیرویی که از انانیت داشتی و شکر آن نیز بر من واجب است.

حسن هم همراه صدای گریه می کرد. دعا به اینجا می رسید با خود می گوید: «آخر چرا این همه سخت می گیری؟ مگر خدا ارحم الراحمین نیست؟ مگر خدا به خاطر چند گناه، بنده ای مثل عبدالله را عذاب می کند؟ بابا برو خوش باش. جوانی را بگذران. هنگام پیری توبه کن.»

انگار عبدالله صدای دل حسن را شنیده، چون این طور ادامه می دهد «هرکس از مهلتی که به او داده ای منور شود و به امید رحمت تو گناه کند، خود را گرفتار عذاب شدیدی کرده و چه شکی نه طولانی ای در انتظار اوست و چه دیر از این عذاب خلاص خواهد شد. خلاصی ای که باید از آن ناامید باشد. تو با این سختگیری، هیچ ستمی به او نمی کنی و این عذاب طولانی مطابق عدل است؛ زیرا آشکارا اتمام حجت کرده ای و جای هیچ بهانه ای را برایش نگذاشته ای.

پیش از عذاب، به او هشدار داده بودی و با لطف خود او را به خوبی ها تشویق کرده بودی. بارها برایش مثال زدی و نمونه آوردی. حتی برای توبه و بازگشت، مهلتی طولانی به او دادی تا اتمام حجت روشن تر و آشکارتر باشد. با این که می توانستی همان لحظه که گناه کرده، او را عذاب کنی.»^۴

این جمله آب سردی بود که روی حسن ریخت. و او را حیران و مبهور کرد! آن قدر که زانویش سر بر خاک گذارند و او را در جایش زمین گیر می کنند.

ناگهان همه چیز جلوی چشمانش عوض می شود. عبدالله را می بیند. توی یک صحرای خشک و سوزان. لابه لای غل و زنجیرهایی سنگین زار می زند. گریه می کرد، عبدالله همان عبدالله، ولی او نیست. می سوزد به خود می پیچد. هر آن به پشت سرش نگاه می کند. آسمان را نگاه می کند. دورا دور خود را می بیند. چشم های آسمان به او خیره شده. زمین هنوز نمی داند با عبدالله چه باید بکند. جای عبدالله کجاست؟ آیا باید عبدالله را در آتش نشان های خود جا دهد یا در باغ های سرسبزش؟

آسمان نمی داند که آیا باید صاعقه های خود را نثار عبدالله کند یا باران روح بخش را؟ و همه این ها فقط به این برمی گردد که عبدالله در دادگاه محکوم خواهد شد یا تبرئه و

